

فی الکلام کالملاح فی الطعام سجان القدر اخیر منک
دار و هوا و هو س که شا هزار و کان ملک دولت
بجو استکاری حسن آمدند چندان دور باش از
خیل مرکان زبان دراز شنیدند که مجال اظهار مطلب
نیافتند و چون دانستند که کابین این عروس عقد جا
درو نما می دین و ایمان یمن تا کسی که از چشمه حیات
دست نشوید بیست نظاره و بس که اول بکام
ناکامی روزه و ناکستان خیال بنویدر شسته جمل کمتین
بعقاد و تا بد پریشانه برده عکس مدعا شتا قند کنان
بیسرو پای بسرزه درایی و شت پیمایی خود را
پروردی کوچ کردی رنگ زردی آتم سردی

بیچارہ جس پر ہی بیماری طلب ہی پھیر و نامہ سیکھی
 در مال فی نفسی شراب خوار سیکدہ جگر خونی تھار
 باز قاپ خانہ بخت وارونی خانمان برباد و
 سیلاب شکست حسرت متاع طاقت سوختہ اس
 دروغ حیرت ضعیف قوتی قوی ضعیفی ہے سخی
 تمام یعنی بجواستکاری برخواستہ و بسر مایہ
 فی مابقی باطل و زور راستہ لایق بحال اورین
 نہ باہمچو خودی فی سر و سامانی حیرانی پریشانی
 پریشانی نادانی فی نام و نشان و وصلت نماید
 خالق کلام و لم یکن کہ گفتوا احد کواد است کہ اورا با
 نفاہت پیر نیاید نسبت بہت کہ جمال خیال چنان

که خدای بر بال تو چو زده و بشکر معال ^{محتاج}

فا السعفة الذین ایجابون کما عانی پیغمبر اللہ من فضله

ندارک ملخی بهر سوسه و سوسه بیایدانی

حسن یوسف سنه ۱۰۰۰ از انقسم اول علمون ^{مطلب} سیرت

زنجاری مینا کربان مرد و سنش بدمان و صمان

یوسف زنده و سپید که مجنون آرزو بدامن و شست

دود کربان آغوش لبی بکنش بنقد ایسات

بگو گامی عشق با این ما قبولی ترا بهت سر بود ترک

فصلی کلی با خار کی پیوند گیرد بهما با جعدی کلفت

پدیده کشت به پنجه را باد سحرگاه سمو می راکه

در کاشتن دیر راه و مراح حسن نازک اسپهان است

که بوی

که بوی گل برو بار کران^{۱۲} هست کرا یار که بگذارد
قدم پیش که این آیه در مدار سبب خوش بود
سینا و غزه که چو بی باک نه بند و سبب لا غزا
جزاک امیر لطف کشتن نیست بیان مبین
بدریا چنان خواب پریشان منه در راه کام حوین^{نشین}
کجا که عاشق نسوزد که کام حسرت نام بسی دور است
... است دعاست در روز نکست امکان با عانت
... خطاره چاره جواب صاف چو آب از طلا
... بنشیند سان سایه سبیل پریشان شسته از نیم
... شیدا تا خود را بدوق دیدن آن گل در رنگ
... پنجه جمع کرده از بون رانم ب حال بجا طر

آورد بیت از حروف تلخ آن لب شد محو
ہستی ما با انکرمی تنگ داشت افزودستی ما
بیخود پوشیدہ می بردیم سر بسجده شد موج
باوہ محراب از حق پرستی ما چون عتقہ فرود
داریم مشت خالی و لتنت کرد ما را زمین
تنگدستی ما عیب کمر نباشد کمر نشین و ریاست
پس کمر شناسان لوج است ہستی ما تیرد جا
گذرار است از بیعت جوشن چرخ ای سنگد
ارضان شستی ما ما پچو کل دوروزی در کشش
جہانم کی اعتماد باشد بر نکتستی ما عالی
چو خار گرفت بیوودہ دامن کس آخر بکار لید
کونہ

کوتاه دوستی با نگاه نگاه از حضرت سمرت کلر خبا^{۱۴}
کلابت اشکی بر روی بخودی یا شید و زبان
چون معنر با دام بچرب و نرمی تمام در شکر
شیرین سخن تجمید که عمر زلفت از طول امل در از تر و
برق کرشمه از دانش عشق جا کند از تر خفا که فیهن قاصدا
الطرف لم بطمس هن اس قلمهم ولا جان صفت مکان
جود اشیا نشت و کویا که ان الله اصطفاک و ظهر
واصطفاک علی النساء العالمین توصیف جلال
شان تو آری در خوبی حسن چه سخن طیت
مصدر اشتقاق بر خوب است که چه پو غف
ولایت یعقوب است عالی نسبی که شجره

چون شاخ و برکت انشا خیر و پیمان نور است
که از فروغش کلهای موجودات رنگت تماشا پذیرد
زنی جو نس بهار بیریگی که گل خود روی حقیقت یابن
زای بجلی را بکنهت بیخودی عطر الکن سازد که ختر
موسمی عسقا و سحرگاه وانه خرمین انجان
کستان مجازا لاله زار از کف دست نظار کبان
و چه که ظنم را تیه اکبرن تخلص لید تهن شمر پنجم
در غنا شانشن کلکون بهار این چمن خون میکده
کین به میر نشان باوه پو شش و جوان سخان
په به شش که عفاف ارضه کستیده اند و بر
چسپه بره لب با عم سخن را بهی م لب رجی

۱۷
وستان نشاء برود و شمه پیاده عمر در طلب لبالب
کرد اینده اند برنگی که قبح قبح خالی شد و زبان دلا
ساکت زلالی سب اغوش ساغوبال که چنانچه
حسن خلاصه ایمان است عشق پرتقاوه اکوان است
اگر او جهان جهان است این جهان جان است
که هر دو در بن پیش اند و کوشش کن که هر دو گو
افزیش نسبت هر دو شریف لایق است و
هر دو عزیز موافق جنیت علت صم است باری
بجما ت الطینات للطین و الطینون للطین
تاج فصاحت بر سر سخن نهادی و سر بر تقریر
به پیر زید بلاغت زینت دادی که شادان بود

۱۲
و بوسه رخسار خیمال بین دولت در سست و تیره
چنین طمع خام کجا در خور دست این خاکسار افتاد
عجز و نیاز را چه جرات که کرد جوانی از و خیز و مباد
عباری بر خاطر نشیند این بسمل تیغ ناپیدا کجا
قدرت که با تو سیز و نشود که تو فوق طلبید
نیافته بساط حیات بر چید اما از اینجا که نشور امید
بطغرامی عوامی لاینا سوسن روح آتقد معنوست و حل
رجا نجاتم ادعوی استجب کلمه زین در غیب عشق
تا امید می کفر است پیت کی گفتا بفرمود
پنر مند که این جان کسندن بهیوده تا حسند
ز شیرین بخت شورت دور دارد که خسر و هم

ز روی نسیم زور دارد چه شنید این سخن فریاد لکنک
کشید آهی ز دل چون شعله از شکست فرود از حرف
سختش در دل اندوه بخود پیچید چون آواز در گوه
ز دامنش خون روان شد لاله لاله جوارش داد
بگرفت دو ناله بگفت ای تندخوی تلخ گفتار
بر و در عشق شیر بنم میازار چنانش در دل غم پیشه
دارم فنون سازم پری در شیشه آرم نه تنها
در رهش بازم دل و دین فدای جان شیرین جان
شیرین تو بنمای بنویسدی مراده چه شد
لا تقظوا من رحمت الله من این حرف ترا می
خیم امید بدل بسیار کفتم هیچ نشنید اگر بر منوه

عشق ز تار سلیمانی کند در ملک دیدار چو آرزو
زور خسر و بر سه شن کدایی میکند برود که حسن
کدایی بدوزی بگرزوزه باشد که همیشه کاشته در یوزه
باشد بوز عشق شایان را چه کار است که بنک
لعل خالی از شرار است ز درد عشق شده بیکانه باشد
که جای کج در ویرانه باشد بکلف کر چه در روح
کافور بود نور حسد ای شعله طور چو شمع از آتش
دل در گرقم بر و کوسه که عشق از نس کر قتم ای
توق در آتی جمله لطافت و جامه زیب جلالت
این معنی ز در یاب که هوا و هوا اگر چه شایان
مملکت دولت اند در جلالت سبب و شرف است

۲۰
عشق نیرسند چه عشق از جانب پدر معرفت زاده

بفجرائی از صیبت الاعداء مخلقت اتخلق محبوب

در گاه احدیت است و از طرف ما در محبت

نورده که با بنیای انگشتم بخون الله فاتبعونی بحکم الله

مظلوم بارگاه صمدیت سیادتش محبت ما

خلقت الحی و الایس الا لیعدون مبرهن و

شرفش بر برهان و اقیقت علیک محبتی

سین عزیز من نشان این امانت را بردار

که تا بنیاد بر گرانمایه گوهر از ظلمت ظلم و غلام

جمل برآید و عاقل و بیانا غل سکنه اهل محبت بر آید

اگر چه بنیاد و نعیم پریش است در آید روشنی که از

حسن جز پروانه عشق کسی پروا ندارد و صلاح و
 که فی آرزو با تهنی مغز می بسج نثری نیارد پس این
 در ویش ظاہر و غنی باطن را بدامادی اگر بموار
 از قبول حسن قبول یابد و در حشر می بنوشد
 چون آینه حیثیت نقل کند از که ناز را نیاز باید محمد ^{الله}
 عز و جیل بین لباس لکم و دستم لباس لهن
 ملاحظت با نو پسته لب را مکن و دستم ساخته
 گفت مطلب مطلب بُووه از لب که مردم مکرار نمودند
 مطلب شده است لیکن واضح این است که من بطلب
 شیاء جد و جد من قرع با با و لچ و لچ ای نظاره چون
 بجدی بجدی که ندارم چاره بیار سبزه از اشک
 برده

چو آن ناویدای کج دین^{۲۳} بجدوی خبر پیران
بمرد داشت ز سر دستار عقل از عشق برداشت
عشق مانند سپند از دستش پیچراری بر خاسته
بار در نگاه پی آرامی شوق دوید که ای معجبم نکست
بلند خیالی در اسطرلاب خاطر از نفع آفتاب
از تئمای حسن گرفته ساعی سجد باید دید چون
تعویم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
نگاه کرد نظر تمام دوستی از تلیت بر سر
و مشتری خستیار افتاد و نوه مهر بختکی و
خشنده کی فرار گریمت و قرار از دل گرفت
چه عجب که کوکب از روز از احراق آتش غم

خلاص گشته از خانه و بهال غصه برآید و آفتاب امید از
کسوف فراق برآیسی یافته به بیت الشرف وصال
آید پس آنجا در زایچه طالع عشق نگاه کرد روشن
که در عهد اول التماسات کلی مضمون و آنس و آنس
و التجموع مستخرات با مره مرقوم است و در او تا و طالع
مولود حسن نظر افکند بطلالع در آمد که تا و بیل ای را
احد عشر کوکبا و التمس و التمر را یتیم لی سا جدين معلوم است
ایات چه می پرسنی برای وصل ساعت ازین
بهر چه می باشد سعادت جدایی را روا باشد علا
چو ره تن سند قیامت شد هاست رو بان بوی
کل اندیشه رموز تازه خیالی و ناقلان بلبل بشیه سخن

رنگین معالی چنین آورده اند که در همان ساعت که ساعت
مقرر شد عشق خویشان و باران خود را یعنی
حیرت و حسرت و بی اعتباری و پریشان
روزگاری و بی سرانجامی را برای سرانجام
سازند طلب سید فی الفور بیکلی مجتمع آمدن بتهیه مصالح
و جویج پر و داختند و بدستیار می آیند مندان و سر
و نقد پر در کارخانه متخیل کار با ساختند هر یک
آنچه داشت برسم طبع بر آن طبع اخلاص کشیده
در جمله سامان ای که پدیا نامی شیشه دل را بکلاب
شک و تیل و حرب زبانی و در عفران زرد و حسا
و معصفر خون جگر بر کرد و در زکا غذا الوان شلون

مراجعی بمقراض قطع نظر از اعیان کلهای رنکار نک.
یعنی لاله داغداری و نرس و خسته کبابی و نافرمان
فرمان برداری و چنپای شکسته زنگی بر روی کمار
آوردند قنادی سخن از شکر نعل شیرین نعل مجلس
رحیف و عطار کجاست عنبر عیار خاطر از خیر بر پرده
دل بجهت برای سرب پای عروس زر لغت
طلا و دیبای زیبا که از تار بود خطوط شعاعی نگاه
بادستین مژگان منشعب بود مهیا نمودند و لب اظهار
کشودند که عایشی بچه حال باید سیرتای پان که سپاه
از جاسپاری و چون از زحل سوتنکی و ابریشم
از رفته که باشد به قبولی بی برکی فرستند

کارها در نخل یا سس سببین امیدواری مرتب کردند
 و صفای خوشتر نکت آرزو سندی بدست آوردند
 انواع زیورها که در نسیم تمام عیار سفید بختی
 ساخته بودند بطلای خالص یک رنگی جمع کردند
 از آن بخیال لب و دندان از یا قوت آبدار و
 کوه سنا پور در موضع نعمه سپرایان تالهای در
 آمیز بیاد مرغوله زلف آواز را تحریر میدادند و
 رفاصان بیقاپی دل که چون مرغ نیم سبب
 آمده بودند قدم در راه اختصاص می نهادند و بر
 این غزل شعله آوازی می افروختند و از گرمی
 هنگامه خانمان صبر و طاقت را میخواستند

عزل وقت ساز و صحبت بهت ای همگان
عشرت کنید هر کجا باشد نشاطی صرف این ^{صاحب}
کنید بوی گلزار وصال از نشامی خوشتر است ^{عشق}
ینامی دل را پر می بخت کنید جوش کل بر ^{نیک}
شد وقت قدح نوشی رسید خار در چشم غم
خون در دل حسرت کنید بسته اند این باد ^{حسن}
در شکر خیال خانه را ایروم چشم از نگر ^{کنید}
بیر شادی با استقبال او از خود روید بعد
عمری عیش مهمان میشود عزت کنید بزم خوشحالی ^{است}
اما جای عالی خالی است آه اگر فاصد بود ^{تکلیف}
این صحبت کنید در آن بسکام خجسته انجام ^{کوشا}

از جانب عشق رفته درجه پذیرایی یافت پنجه ای است
حسن بزرگ بخشی نام از شرق سر انجام حنا قنات
چاوشان اشاره ابرو ندای می علی آهیش
در داد مذ که در ششم ستان ناز هر قدر هنر مند
که باشند در کارخانه شادمانی جمع کنند
ترتیب اسباب سنا بندی لریو سیکه باید و پنجه
شاید دقیقه فرو گذاشت نمایند چنانچه جای
نباشد و کسی بناخن بسج نخواستند استانبول
قنادی حسپندان قند شکر خنده رحمت که صریح
نیشکر اکثشت حیرت کرید و میرزا رعنا می شاعری
از موم کا فوری نرم اندامی انقدر کل موز و بیج کلوه
در آورو

در آورد که سر و آرزو از طوق قمری حلقه سبک
در کوشش کشید و از روی اختلاط کرم را در ورف
طلای بی بر طوق جمال گرفتند و ناز بسیار است از آرزو
مستجاب غنیمت بوی نغمه پیچیدند کلاب آرد
و صافی سرخ روی در و مال زرتار نگاه میمان
کردند و کل و بان غنیمت و عشوه هر قدر که در
باع کرشمه بود سپیدند از کاغذ سر بر و چشم
تماشا و بان که عکس رخسار و زلف و بنا کوشش
و چشم در آن افتاده بود شکل لاله و منقش و پائین
و ز کس اماوه سر نمودند و فالوسهای خیال
که شمع جمال در آن بود از طلق سینه صافی مرتب کردند

۳۱
مطر بان ناز از موسیقار مژگان و واپس ^{لغت} حلقه
آینک قانون عشاق نوازی ساز کرده مصرع
ناخن بر دل بی بر تار جان بسزدند و این ^{عین}
می سرودند عقل ریش این مجلس ^{بگین} کز خنا
بند است ^{چند} توان گفت بهشت است که ^{چند}
است روی ^{چند} سر کل که ^{چند} پیند شکسته است
ز شوق لب هر غنچه که باشد ز طرب ^{چند} خندان است
از غم اینکه ازین ^{چند} فیض ^{چند} چرا محروم است دل
زاید شکند ^{چند} که همه ^{چند} از ^{چند} خندان است ^{چند} است
بام می ^{چند} عیس ^{چند} شوای ^{چند} بلبل ^{چند} مست ^{چند} هر که ^{چند} چو ^{چند} شود
امشب ^{چند} ز ^{چند} خرد ^{چند} مندان ^{چند} است ^{چند} عالی ^{چند} از ^{چند} شوک ^{چند}

سر بگشت خنابسته یار لب حسرت چه کرد و غنچه بی و در
 بعد از آنکه جشن خنابندی در رنگ موسم گل شکفتگی
 گذشت و عناب باغ بهشت شباهت سر بگشت
 عروسی بگشت زنا گشت شب و یگر موجب آزار دنیا
 آتشی و آله شباهت آتشی و آله کلب جمله خاک را آتشی
 و با فر عقد پروین بسینه از طرفین با مان سوره دروا
 و از مشعلهای نور وین و فانوسهای خیال و آتشی
 شوق و مضر بان های و هوای مستانه چند آله در و
 آبا و قصور کجند با خضر سار خنابند از پنجانب عشق و آتشی
 سرگردانی و طسره پریشان و ماغی و قبای آتشی
 ساد و باغی و مگر بند و بستگی و سرایای بی سر و پای

پوشیده و از شجره شوریدگی و جینه سرمازی سرگرد
 یا قته بر تو تن تیر کام بخودی سوار کردین خوشان
 بنستی و سببی همگی بر سر آیش تا بجلوه گاه حسن
 آمدند نظر سلطان نگاه در راه حضرت و میرزا

همدم شهید محب الله محبت پهلوان دلاور
 جرات ملاقات خاکساری خواجه آشوب پیرای
 آقا مستند نیاز سمندر بیات سوز و کداز میرجوی
 حیرانی شیخ عاجز ناتوانی درویش حیرت
 پریشانی حاجی قربان جان فشانی میان آس
 و دود ناظر لغت آقا در پیش طالب شوق
 مثر صادق امید حافظ صوفی ناله حکیم چابوق